

امکان معرفت در قرآن

محمدتقی فعالی*

اشاره

یکی از مباحث مهم معرفت شناسی، مسئله امکان معرفت است. قرآن کریم نه تنها معرفت را امری ممکن می‌داند و شکاکیت را نفی می‌کند بلکه با صراحت، تمام اصول معرفت و یقین را امری لازم و ضروری تلقی می‌نماید. از آیات قرآن کریم می‌توان استدلال‌هایی را به دست آورد که در مقاله حاضر به پنج نمونه از آنها اشاره شده است. بر این اساس می‌توانیم بگوییم که شناخت برای همه انسان‌ها باز است و هر کس به فراخور استدلال و تلاش خویش می‌تواند از واقعیت بهره بگیرد.

واژگان کلیدی: معرفت، اسماء، یقین، تقوا و شکاکیت.

در حوزه معرفت‌شناسی قرآن مسائل متعددی قابل طرح است ولی یکی از این مسائل که در کانون معرفت‌شناسی قرآن قرار گرفته تقدیمی بر دیگر مسائل دارد و آن، مسئله امکان معرفت است زیرا اگر معرفت ناممکن تلقی شود، مسائل دیگری چون منابع معرفت، مراحل معرفت و ابزار معرفت اصولاً امکان طرح ندارد لذا مبحث امکان معرفت بر دیگر مسائل مقدم بوده اهمیتی افزون دارد.

* استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات.

قرآن با موضع شکاکیت به تمام معانی و با جمیع انواع مخالف است و اساساً این موضع را مردود می‌داند از این رو، موضعی معرفت‌گرا و مبتنی بر یقین دارد. قرآن کریم این دیدگاه را در حد یک ادعا بیان نکرده است بلکه از آیات گوناگون می‌توان امکان معرفت را به دست آورد. لذا قرآن این مدعا را استدلالی کرده است چنان‌که گفته‌های مخالفان را با بیانی واضح پاسخ داده است.

پیشاپیش باید گفت که ادله دوگونه است؛ بیرونی و درونی. ادله بیرونی دلایلی است که عقل در رد شکاکیت ارائه می‌کند و نیز پاسخ‌های عقلانی است که عقل سلیم در پاسخ ادله شکاکان مطرح می‌کند به تعبیری، این ادله از درون دین و قرآن مایه نمی‌گیرد برخلاف ادله درونی که مستند و مرجع اصلی آنها دین و منابع دینی است. هر یک از این دو نوع ادله، جایگاهی خاص داشته نتیجه‌ای متناسب به دنبال خواهند داشت. دلایل بیرونی مجالی مستقل می‌طلبند. (محمد تقی فعالی ۱۳۷۹: ۱۲۶-۱۲۷) در اینجا تنها به ادله درونی اکتفا می‌شود هرچند گاه می‌توان از برخی از این ادله، تقریر بیرونی استخراج نمود. نتیجه‌ای که در پی آنیم این است که قرآن معتقد است که انسان می‌تواند راهی برای علم یقین به سوی واقعیت داشته باشد و نیز می‌تواند این معرفت‌های جزئی را به دیگران انتقال دهد.

البته می‌توان و باید بُرد هر یک از ادله را سنجید. بدین معنا که لازم است نتیجه هر دلیل را با انواع و اصناف پیش‌گفته شکاکیت سنجید و دید که هر یک از ادله کدام نوع خاص از شکاکیت را رد می‌کند و تا کجا توان اثبات موضع معرفت و یقین دارد. آیاتی که در این محدوده می‌گنجد گوناگون و فراوان‌اند. در اینجا تنها به برخی از آنها که وضوح بیشتری دارند اشاره می‌شود.

دلیل (۱) تعلیم اسما

بیان ساده از این دلیل را سه مقدمه تشکیل می‌دهد: خدا به آدم اسما را تعلیم فرمود، اسما عبارت است از حقایق اشیا، آدم نمونه است و مراد تک تک افراد انسان است. نتیجه آنکه همه انسان‌ها بر اثر تعلیم الهی نسبت به حقایق اشیا می‌توانند علمی یقینی پیدا کنند پس حصول معرفت برای انسان فی‌الجمله امکان دارد.

وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَلِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ * وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * قَالُوا لَا نَعْلَمُ لَكَ إِلَّا مَا عَلَّمْنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ (بقره / ۳۳ / ۳۱)

یعنی «و خدای عالم همه اسما را به آدم تعلیم داد، آنگاه حقایق آن اسما را در نظر فرشتگان پدید آورد و فرمود: اگر شما در دعوی خود صادقید، اسمای اینان را بیان کنید. فرشتگان عرضه داشتند: ای خدای پاک و منزّه ما نمی‌دانیم جز آنچه تو خود به ما تعلیم فرمودی، تویی دانسا و حکیم. خداوند فرمود: ای آدم، ملائکه را به حقایق آسمان آگاه ساز، چون آنان را آگاه ساخت، خدا فرمود: ای فرشتگان اکنون دانستید که من بر غیب آسمان‌ها و زمین دانسا و بر آنچه آشکار و پنهان دارید آگاهم.

مقدمه اول: خداوند اسما را به آدم تعلیم داد. او در این آیه میان خدا و آدم، نسبتی برقرار شده است و اینکه خدا معلم است و آدم متعلم، متن تعلیم هم جمیع اسما است. از پاره‌ای از آیات به دست می‌آید که خدا، معلم انسان است. گاهی می‌گوید خدا به انسان بیان تعلیم داد. خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ (الرحمن / ۳ و ۴). گاهی گفته می‌شود تعلیم الهی به واسطه قلم است. الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ (علق / ۴) و در برخی آیات گفته می‌شود که انسان هر علمی پیدا کرد از او است این مطلب هم به دو گونه بیان شده است گاه غیرمستقیم وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (نحل / ۷۸) و گاه مستقیم عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ. (علق / ۵).

به بیان دیگر، در آیات علم الهی به طور کلی به دوگونه بیان شده است؛ مطلق و مقید و آنجا که مقید است، قیدها هم متفاوت است لذا خدایی که معلم بشر است و هرچه را انسان نمی‌دانست به او داد، مهم‌ترین تعلیمی که به آدم نمود تعلیم اسما است.

تعلیم به معنای به ودیعت نهادن علمی در جان آدمی است به‌گونه‌ای که آثار آن به تدریج از او به ظهور رسد و از قوه به فعلیت آید. (علامه طباطبایی ۱۳۹۴ ج ۱: ۱۶) تعلیم همیشه با تعلم است و از آن قابل انفکاک نیست یعنی اگر تعلیمی صورت گرفت آن علم

در جان مخاطب نشسته است. امکان ندارد تعلیمی صورت گیرد و تعلیمی حاصل نیاید برخلاف تدریس که ممکن است صورت گیرد اما مخاطب به دلایلی از جمله عدم توجه، جهل یا غفلت، علم را فرا نگیرد. (جوادی آملی ۱۳۷۹ ج ۳: ۱۶۶) آنچه را خدا به آدم داد علم اسما بود لذا آدم علم اسما را بدون سهو، نسیان، غفلت و بدون هیچ کم و کاستی به دست آورد.

نکته دیگر اینکه تعلیم اسما به آدم بدون واسطه صورت گرفت یعنی میان الله که معلم بود و آدم که متعلم هیچ واسطه‌ای وساطت نزد زیرا وسایط دوکس می‌تواند بود؛ ابلیس و ملائکه. ابلیس توان تحمل اسما نداشت والا از بارگاه الهی رانده نمی‌شد یا اگر رانده می‌شد با توبه باز می‌گشت چنان‌که آدم تائب شد. فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ. (بقره / ۳۷)

ملائک هم لیاقت تعلیم اسما نداشتند والا بعد از عرضه آنها توان انبا می‌یافتند لذا تعلیم اسما به آدم از سوی خدا بی‌هیچ واسطه‌ای صورت گرفت و علم اسما هم که برای آدم حاصل شد بی‌واسطه پدید آمد. لذا تعلیم اسما به صورت وحی مستقیم بوده، از قسم اول تکلم الهی با بشر حکایت می‌کند. (رشید رضا ۱۴۰۹ ج ۱: ۲۶۲) وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلَىٰ حَكِيمٍ (شوری: ۵)

حاصل آنکه خداوند به‌طور مستقیم جمیع اسما را وحی‌گونه و بدون هیچ واسطه‌ای به آدم تعلیم داد و او این علم را بدون سهو و نسیان و غفلت و هیچ پرده‌پوشی به جان گرفت و این تعلم به‌گونه‌ای است که به تدریج در فرزندان آدم به ظهور رسیده، از قوه به فعلیت می‌رسد.

مقدمه دوم: اسما حقایق اشیا است، نخست باید گفت که درباره الف و لام دو احتمال وجود دارد. (جوادی آملی ۱۳۷۹ ج ۳: ۱۶۳) طبرسی و بلاغی معتقدند که الف و لام به جای مضاف‌الیه نشسته است لذا عمومیت اسما از تعبیر «کلهما» به دست می‌آید. علامه طباطبایی احتمال دوم را مطرح کرده اند (علامه طباطبایی ۱۳۹۴ ج ۱: ۱۱۷) و آن اینکه الف و لام افاده عموم می‌کند. هرچند نتیجه هر دو احتمال یکی می‌شود و آن اینکه جمیع و

عموم اسما به آدم تعلیم داده شد.

اما مهم‌ترین مسئله در این آیه این است که اسما چیست؟ درباره اسما چند احتمال وجود دارد.

احتمال اول: مراد از اسما نام‌های اشیا است و همان الفاظ مخصوصی است که واضعان لغت برای معانی و مدالیل وضع کرده‌اند. این احتمال را طبرسی اختیار کرده است (امین‌الدین طبرسی ۱۳۶۸ ج ۲: ۳۹، ۵۳۹) و فخررازی به اهل نحو نسبت داده است. (فخرالدین رازی ۱۴۱۱ ج ۲: ۱۶۲) در این صورت تقدیر آیه این می‌شود که: وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ الْمَسْمِيَاتِ.

احتمال دوم: برخی از مفسران مراد از اسما را معانی و مدالیل ذهنی الفاظ دانستند. البته در آیه سخن از اسم است نه معنای اسم صاحب المنار پاسخ می‌دهد (رشید رضا ۱۴۰۹ ج ۱: ۲۶۲) که این به دلیل شدت علاقه اسم و معنا است. لذا مراد تعلیم اسما، تعلیم معانی الفاظ و واژگان است.

احتمال سوم: مراد از اسما، حقایق اشیا است. در واقع منظور از اسما، مسمیات و موجودات زنده عاقل می‌باشد. لذا آدم نسخه جامعی از کشف حقایق شد و این علم ه تعلیم الهی به آدم القا گردید. فخررازی این احتمال را تقویت می‌کند مراد از اسما را صفات خواص و نعوت اشیا ذکر می‌کند. (فخرالدین رازی ۱۴۱۱ ج ۲: ۱۶۲-۱۶۳) واژه اسم یا از «سمه» مشتق است یا از «سمو» اگر از سمه باشد به معنای علامت بوده شاهد بر این است که صفات و خواص اشیا نشانه ماهیت آنها است و اگر از «سمو» باشد از آن روی است که علامتش رفعتی نسبت به آن شیء دارد زیرا علم به علامت و دلیل قبل از علم به مدلول است. به هر حال می‌توان گفت که اسم در این آیه به معنی حقیقت شیء است. این احتمال را دلایلی همراهی می‌کند.

دلیل اول: اگر مراد دو احتمال پیشین بود علم برای ملائکه هم قابل وصول بود لذا می‌توانستند از آنها خبر دهند (علامه طباطبایی ۱۳۹۴ ج ۱: ۱۱۷) در حالی که قرآن می‌گوید این علم برای آنها هرگز حاصل نشد. قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (بقره / ۳۲)

دلیل دوم: اگر مراد از اسما علم لغت یا علم معنایی بود این علم از یک سو و ملاکی برای مباهات آدم بر ملائکه نبود و از سوی دیگر حجت ملائکه در اینکه آنها هم لایق خلافتند ابطال نمی‌شد، زیرا ملائکه می‌توانستند بعد از تعلم الفاظ و معانی به خلافت نائل شوند و از طرف سوم کرامتی اختصاصی بر آدم اثبات نمی‌شد و آدم لایق سجده ملک نمی‌گردید این در حالی است که اولاً آدم به واسطه تعلیم اسما بر جمیع ملائکه مباهات کرد. ثانیاً تنها آدم لیاقت خلافت الهی را یافت. **وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ لِي فِي السَّمَاوَاتِ خَلِيفَةً.** (بقره / ۳۰) و ثالثاً آدم به سبب علم اسما صلاحیت آن را یافت تا مسجود ملائک گردد. **وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا** (بقره / ۳۴)

دلیل سوم: در آیات، سخن از عرضه اسما بر ملائکه است. **ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَتُبْتَوِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.** (بقره / ۳۱) این دو آیه وجه بر مدعا دلالت دارد: وجه نخست اینکه تعبیر «عرضه» به معنای در معرض گذاشتن و آگاهی دادن است. (جوادی آملی ۱۳۷۹ ج ۳: ۱۶۲، ۱۷۹) یعنی اسما پیش از عرضه وجود داشتند اما حجابی میان آنها و ملائکه وجود داشت خداوند تمام حجبی که مانع علم بود از آن اسما برداشت و ملائکه از این طریق به آنها علام شدند. بنابراین معروض‌ها حقایقی بودند که بعد از رفع حجب علم به آنها حاصل شد. وجه دوم اینکه ضمیر «هم» و نیز اشاره «هولاء» مختص به عقلا است لذا معروض‌ها که همان اسماء‌اند حقایقی خواهند بود زنده و با شعور. (علامه طباطبایی ۱۳۹۴ ج ۱: ۱۱۷)

دلیل چهارم: الفاظ برای معانی وضع شده‌اند و تنها نقش ابزاری و مرآتی دارند الفاظ از آن‌رو وضع شده‌اند که مقاصد و معانی را اظهار و بیان کنند. این در حالی است که ملائکه بدون اینکه نیاز به الفاظ داشته باشند و بدون واسطه از معانی آگاهند. لذا اگر مراد از اسما الفاظ و معانی باشد کمال ملائکه از کمال آدم بیشتر است و علی القاعده آدم باید برای ملائکه سجده می‌کرد. (همان)

دلیل پنجم: فخر رازی می‌گوید (فخرالدین رازی ۱۴۱۱ ج ۲: ۱۶۲) اگر مراد از اسما، الفاظ باشد تحدی از آنها به جایز است و نه حسن. زیرا «تحدی» در صورتی مجاز است که سامع، بالقوه و فی‌الجمله تمکنی از آن داشته باشد و این در لغت موجود نیست.

زیرا کسی که مثلاً به زبان فارسی سخن می‌گوید نمی‌تواند به یک عرب بگوید کلامی مثل کلام من بیار. اما این ملاک در مورد خواص و حقایق اشیا صادق است. لازم به ذکر است که تحدی از دو آیه به دست می‌آید یکی اینکه ملائکه بعد از مطرح شدن خلافت آدم گفتند **لَحْنٌ لِسُجِّ بِحَمْدِكَ وَ تَقْدَسُ لَكَ** (بقره / ۳۰) و لذا در پاسخ گفت: **إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ** (بقره / ۳۰) و دیگر اینکه به آنها گفت **أَلْبَتُوْنِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ** (بقره / ۳۱)

از مجموع مطالب و دلایل پیش گفته به دست می‌آید که آنچه خداوند آدم تعلیم داد حقایق موجودات زنده و عاقلی بود که تحت حجاب غیب پنهان شده بودند. **قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ.** (بقره / ۳۳) این حقایق تحت حجاب غیب مستور بودند و خداوند حجاب را از آنها برگرفت این حقایق عینی «سمه» علامت و آیت حق‌اند؛ و اساساً اسم هم به معنای نشانه‌های حق است. این مسمیات خزینی است که نزد حق موجود است و خدا هر زمان که اراده کند با تقدیر مشخص آنها را نازل می‌کند پس حقایق اسما نزد او است و آنچه نزد ما است تنزلان اسما است. **وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ.** (حجر / ۲۰۱) البته این مسمیات، اسمی دارند که همان الفاظند لذا در واقع اسم اسم‌اند. (علامه طباطبایی ۱۳۹۴ ج ۱: ۱۱۸)

این نکته را هم باید افزود که روایات هم مؤید معنی و احتمال اخیر است. در میان روایات متعدد تنها به دو مورد اکتفا می‌شود یکی اینکه از امام صادق (ع) سؤال شد که مراد از اسما چیست؟ امام مواردی را مطرح کرد از جمله نگاهی به تخت پوستی که بر آن نشسته بودند کردند و فرمود: لذا خداوند این تخته پوست را هم به آدم تعلیم داده بود. (هاشم بحرانی ۱۴۱۵ ج ۱: ۷۵؛ محمد سمرقندی ۱۳۸۰ ج ۱: ۳۲)

نمونه دیگر این حدیث است که **عن علی بن ابراهیم من قوله و علم ادم الاسماء كلها قال: اسماء الجبال و البحار و الاودية و النبات و الحيوان.** (علی حویزی ۱۴۱۲ ج ۱: ۵۵ ح ۹۲) پر واضح است که آسمان زمین، کوه، گیاه، حیوان و حتی تخته پوست یک سلسله موجودات و حقایق عینی‌اند که به عنوان حقایق اسما در این احادیث مطرح شده‌اند لذا آدم به هنگام مواجهه علمی با حق حقیقت اشیا را یافت و به آنها سلطه علمی پیدا کرد.

مقدمه سوم: علم اسما اختصاص به آدم ندارد و این علم، شامل فرزندان آدم هم

می‌شود لذا آدم در این آیه فقط به عنوان یک نمونه بیان شده است. اکثر مفسران در این زمینه نکته‌ای بیان نکرده‌اند اما مرحوم علامه طباطبایی از آیه، عمومیت استفاده می‌کند.

داستان آدم منحصر به این قسمت نیست. این قصه عناصری دارد و باید عناصر آن را هماهنگ با یکدیگر معنا کرد یکی از عناصر مهم قصه آدم، مسئله سجده است مرحوم علامه در مورد سجده معقدند که سجده ملائکه برای آدم از آن رو است که آدم خلیفه زمینی است لذا مسجود ملک نه تنها آدم بلکه جمیع بشر است (علامه طباطبایی ۱۳۹۴ ج ۱: ۱۳۲) و آدم در این مورد به عنوان نمونه و نائب بنی آدم مطرح شده است. اگر امر سجده، انحصار در آدم ندارد پس از یک سو، تعلیم اسما مختص به آدم نیست و از سوی دیگر، خلافت الهی هم عام بوده شامل تمام بشر می‌شود البته در برخ بالقوه و در بعضی دیگر بالفعل.

این نکته از تعریف تعلیم هم به دست آمد. تعلیم بدین معنا بود که علمی در آدم به ودیعت نهاده شد که آثار آن آهسته آهسته در فرزندانش به ظهور می‌رسد. انسان‌ها فرزندان آدم‌اند و آدم اسم‌دان، لذا انسان‌ها فرزندان علم اسم‌اند و در آنها این علم به ظهور می‌رسد به تعبیری، فرزند آدم، فرزند علم آدم است و آدم، پدر اسم‌دان بشر است. بنی آدم اسم‌دانان‌اند و با حقایق اشیا آشنایند آنها می‌توانند موجودات و حقایق را به درستی بشناسند و به آنها معرفت یقین حاصل کنند لذا امکان معرفت و یقین و شناخت درست اشیا برای انسان ثابت می‌شود. البته این بدین معنا نیست که تمام علوم انسان درست و معتبر است.

علوم انسان دو دسته است و تنها بخشی از آن علوم صادق و یقینی است. و این نیازمند به معیار است. هدف در این بیان بود که برای انسان امکان معرفت و حتی وقوع آن ثابت شود.

اگر برد این دلیل را بسنجیم خواهیم دید که بر اساس آیه «تعلیم اسما»، شکاکیت وجودی، معرفتی و زبانی مردود می‌شود. از سوی دیگر معرفت و یقین یا به تعبیری، واقع‌گرایی هم در تکوین و هم در تشریح قابل اثبات است؛ یعنی هم در محدوده امور تکوینی، شکاکیت منفی است و هم در حوزه تشریح. باید گفت که می‌توان معرفتی درست

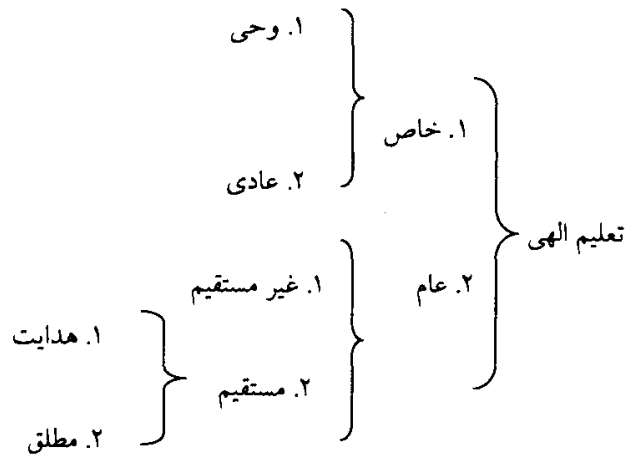
و یقینی به متون دینی پیدا کرد لذا شکاکیت تکوینی و نیز شکاکیت تشریحی ابطال خواهد شد.

دلیل (۲) خدا معلم است.

این استدلال از دو مقدمه تشکیل می‌شود که به بیان ساده می‌توان گفت: خداوند علمی را به انسان عطا می‌کند، علمی که خدا به انسان می‌دهد صادق و یقینی است. بنابراین انسان علمی معتبر و جزمی دارد.

مقدمه اول

خداوند علمی را به انسان می‌دهد و او را از علم خویش بهره‌مند می‌کند. تعلیم الهی در قرآن به طور کلی به دو گونه مطرح شده است؛ خاص و عام. تعلیم خاص، آن است که خداوند علمی خاص را به انسانی خاص اضافه می‌کند اما در تعلیم عام، این دو خصوصیت ملغا است. یعنی خدا علمی را به همه انسان‌ها اعطا می‌کند. قسم اول یعنی تعلیم خاص هم در قرآن بر دو گونه مطرح شده است؛ گاهی به صورت وحی و گاهی به صورت عادی، علمی به انسانی داده می‌شود. تعلیم عام به دو گونه در قرآن به چشم می‌خورد؛ غیرمستقیم و مستقیم. و آنجا که به گونه مستقیم گاه به معنای هدایت است و زمانی مطلق علوم را اراده کرده است. جهت وضوح مسئله می‌توان دسته‌بندی مذکور را ترسیم نمود.



- **تعلیم خاص به صورت وحی:** پاره‌ای آیات تعلیم الهی را به صورت خاص در نظر می‌گیرند یعنی علمی خاص به انسانی خاص در شرایطی خاص افزوده می‌شود. سیاق آیه هم نشان می‌دهد که این علم، از نوع وحی است و با علوم عادی و غیروحیانی تفاوت‌هایی دارد یعنی از سنخ علمی است که به انبیا تعلق می‌گیرد. در سوره نجم بعد از آنکه پیامبر (ص) از برخی اتهامات تبرئه می‌کند می‌فرماید که قرآن سخن و بیانی است که جبرئیل امین به نبی اکرم (ص) تعلیم داده است. **إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ (نجم / ۴ و ۵)**. درباره حضرت یوسف در سوره چند مرتبه این علم خاص آمده است. از جمله آنگاه که در زندان دو نفر هم سلولی یوسف برای او خوابی نقل کردند و یوسف آن دو خواب را برای آنها تعبیر یا تأویل نمود حضرت یوسف این نکته را متذکر شده که این دو تعبیر از علمی است که خواب من داده است. **ذَلِكُمْ مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي (یوسف / ۳۷)** البته این احتمال هم وجود دارد که که ضمیر «ذلکما» به طعام بازگردد. (علامه طباطبایی ۱۳۹۴ ج ۱۱: ۱۳۲) یعنی یوسف قبل از آنکه طعام را بیاورند از نوع آن خبیر داد و این علم را از علوم الهی دانست.

نکته قابل ذکر اینکه در صورتی که این همان علم تعبیر رؤیا باشد همان علمی خواهد بود که از پیش خداوند وعده آن را به او یعقوب داده بود. **وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ (یوسف / ۲۱)**. **وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رِبِّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ (یوسف / ۶)** البته درباره تأویل احادیث دو احتمال وجود دارد یعنی اینکه مراد از تأویل احادیث، تعبیر رؤیا است؛ احتمال دوم، این است که احادیث، به معنی حوادث است و در این صورت، مفهوم آیه این است که خداوند باطن و حقیقت حوادث آینده را به یوسف اعطا نمود و او را از حقایق خودش که در پیش دارد آگاه کرد. (علامه طباطبایی ۱۳۹۴ ج ۱۱: ۷۹-۸۱)

نمونه دیگر علم زره‌سازی است که خداوند به داود داد **أَنجَاكَ فَرَمُودَ وَعَلَّمَنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَّكُمْ لْتُحَصِّنَكُمْ مِّنْ بِأْسِكُمْ (انبیاء / ۸۰)**. به طور کلی خداوند به انبیا علمی خاص افزوده می‌کند این علم به‌گونه‌ای است که در نبوت و بعثت آنها نقش اساسی داشته و رسالتی برای آنها به ارمغان می‌آورد. **وَكَأَلَّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعَلَّمْنَا (انبیاء / ۷۹)**

- **تعلیم خاص به طور عادی:** در برخی آیات، تعلیم الهی به‌گونه‌ای خاص مطرح شده است اما علمی که حاصل آن است از سنخ وحی نیست مثلاً در باب دین توصیه می‌شود که کاتبی سند آن را با راستی بنویسد و کاتب هم نباید از این علمی که خدا به او داده است یعنی علم کتابت امساک کرده سند را ننویسد. **وَلْيَكْتُبْ بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْقَدْلِ وَلَا يَأْبَ كَاتِبٌ أَنْ يَكْتُبَ كَمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ (بقره / ۲۸۲)** خداوند حتی در مورد علمی که انسان‌ها به سگان شکاری یاد می‌دهند را مد نظر قرار داده و می‌فرماید این از آن علمی است که خدا به شما داده است **يَسْئَلُونَكَ مَاذَا أَحَلَّ لَهُمْ قُلْ أَحَلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَمَا عَلَّمْتُم مِّنَ الْجَوَارِحِ مُكَلَّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ (مائده / ۴)**

بنابراین گاهی در قرآن میان خدا و انسانی ارتباط علمی برقرار می‌شود و خداوند به شخصی، علمی ویژه را القا می‌کند. این علم هم به دوگونه خواهد بود یا به صورت وحی است که طبعاً مخصوص به انبیا است و یا از سنخ وحی نیست و حتی شامل علمی که انسانی به سگ برای شکار می‌دهد، می‌شود.

- **تعلیم عام به طور غیر مستقیم:** خداوند علمی را به تمام انسان‌ها افزوده می‌کند و در این جهت هیچ امساک و محدودیتی ندارد اما در قرآن این تعلیم علم گاهی به صورت غیر مستقیم مطرح شده است بهترین نمونه آن آیه ۷۸ سوره نحل است **وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ**. امهات جمع ام می‌باشد چنان‌که از این ریشه جمع دیگری هم بسته شده است و آن امات است با این تفاوت که امهات مربوط به انسان است و امات مربوط به حیوان. (محمد راغب اصفهانی ۱۴۱۲: ۲۳) افزوده هم جمع فؤاد است به معنای قلب. (محمد راغب اصفهانی ۱۴۱۲: ۳۸۶)

این آیه اشاره به زمان تولد انسان دارد مفاد آیه این است که انسان‌ها در هنگام تولد یعنی آن زمان که از رحم مادر خارج می‌شوند از هرگونه علمی، خالی و تهی‌اند. انسان در ادامه از سه نعمت الهی برخوردار می‌شود که عبارت‌اند از سماع، بصر و فؤاد. این سه، مبادی علوم انسان را تشکیل می‌دهند به این صورت که حس یعنی سماع و بصر به انسان تصورات می‌دهد و فؤاد به انسان فکر. (علامه طباطبایی ۱۳۹۴ ج ۱۲: ۳۱۲، فخرالدین رازی ۱۴۱۱ ج ۲۰: ۷۲) بنابراین حس، مبدأ تصورات و فؤاد، مبدأ تصدیقات است البته انسان از

حواس دیگری هم برخوردار است ولی در اینجا تنها به دو نمونه شاخص و بارز از حس یعنی دو قوه سامعه و باصره اشاره شده است. پس انسان در آغاز زندگی از هر علمی خالی است اما در ادامه حیات، حس او فعال شده برای او تصویری را به ارمغان می‌آورد و بعد از آن، انسان می‌تواند با ترکیب این تصورات از طریق فکر قضیه بسازد و باز طریق ترکیب قضایا توان آن را می‌یابد تا قیاس و استدلال تشکیل دهد و این سرآغاز علوم مختلفی است که هم‌اکنون در جهان بشری آنها را شاهدیم.

در اینجا علمی که از حس یا فؤاد حاصل می‌شود مستقیماً منسوب به خدا نشده است اما از آنجا که این ابزار و طرق را خدا در اختیار انسان قرار می‌دهد طبعاً علمی که از آنها حاصل می‌شود هم منسوب به او است. از سوی دیگر، این علوم، عمومیت دارد یعنی علمی خاص و انسانی خاص در اینجا منظور نظر نیست. بنابراین می‌توان از این آیه تعلیم عمومی الهی را به طور غیرمستقیم به دست آورد. البته این آیه نکات دیگری هم قابل استفاده است که اشاره خواهد شد.

- **تعلیم عام هدایتی به صورت مستقیم:** از برخی آیات این گونه به دست می‌آید که خداوند علوم عامی را به انسان عطا می‌کند نحوه بیان هم در این آیات مستقیم است یعنی خدای سبحان این علوم را به طور مستقیم به خود منسوب کرده است اما مراد از این علوم هر علمی نیست بلکه علوم و معارفی است که در جهت هدایت انسان باشد. *كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ.* (بقره / ۱۵۱) تلاوت بیشتر به «لفظ»، منصرف است و تزکیه به معنای تطهیر و نمو است یعنی پیامبر (ص) کجی‌ها و کزی‌ها و پلیدی‌ها را هم در بُعد عقاید در بُعد اخلاق و هم در بُعد عمل، از انسان‌ها دور کرد. سوم نقشی که پیامبر ایفا کرد تعلیم کتاب و حکمت است در پایان فرمود پیامبر (ص) به واسطه تعلیم الهی هر آنچه انسان نمی‌توانست بداند به او یاد داد. به قرینه سیاق می‌توان استفاده کرد که مراد از آن علمی که در پایان آیه آمده است علمی است که از کتاب و حکمت نبوی به دست می‌آید یعنی همان معارف حقه دینی و این نعمتی از خدا است و منتی است از خدا بر بشر و انسان به سبب این علم و حیاتی از تحیر و ضلالتی که در عصر ماهیت به آن گرفتار بود خارج شد. (فخرالدین رازی

۱۴۱۱ ج ۴: ۱۳۰؛ علامه طباطبایی ۱۳۹۴ ج ۱: ۳۳۰)

آیه دیگری را می‌توان به عنوان شاهد بیان کرد *فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا فَلِإِذَا أَمِنْتُمْ فَأَذْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ* (بقره / ۲۳۹) این آیه مربوط به نماز خوف است اگر انسان در شرایط خاص مثل جنگ قرار گرفت می‌تواند به صورت پیاده یا سواره و به قدر امکان نماز خود را ادا کند اما اگر شرایط خوف از بین رفت و امنیت به جای آن نشیت، حکم نخست به همان نحو معهود بازمی‌گردد. در پایان می‌فرماید این گونه علوم و امثال آن را انسان‌ها نمی‌توانستند به تنهایی به دست آورند. خداوند منت نهاد و علم شریعت را که همان علم هدایت است به انسان ارائه نمود، (فخرالدین رازی ۱۴۱۱ ج ۶: ۱۳۳؛ علامه طباطبایی ۱۳۹۴ ج ۲: ۲۴۶) نکته جالبی که در این آیه وجود دارد تعبیر *ما لم تکنوا تعلمون* است از این تعبیر به دست می‌آید که این گونه علوم را انسان به تنهایی و به خودی خود نمی‌توانست کسب کند یعنی بی‌مدد و وحی، عقل نمی‌تواند به تمام علوم نائل شود.

- **تعلیم عام به صورت مستقیم و مطلق:** خداوند بر تمام انسان‌ها علم می‌دهد و آنها را به مقام آگاهی و دانش نائل می‌کند این علم عمومیت دارد و اعم از از علم هدایتی است و تمام انسان‌ها را دربر می‌گیرد و لحن آیه هم به گونه‌ای است که به طور مستقیم به ذات الهی مرتبط شده است. بهترین شاهدی که برای این نوع تعلیم می‌توان ارائه کرد آیه ۵ بار سوره علق است. *اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَّا لَمْ يَعْزَلْهُ.* (علق ۱-۵) «باء» برای سببیت است و به این معنا است که خداوند به واسطه قلم، انسان را صاحب علم می‌کند این چند آیه به منظور تقویت نفس شریف نبی اکرم (ص) نازل شده است. خداوند او را امر به خواندن کرد این آیات می‌گوید: بخوان و نترس حال آنکه خداوند کریمی که انسان‌ها را از طریق قلم عالم کرد قادر است تا به تو خواندن را تعلیم کند هرچند تو امی باشی. سپس سخن را عمومیت داده می‌گوید: اصولاً هر علمی که انسان دارد از اوست و از او تعبیر *ما لم یعلم* به دست می‌آید که اگر تعلیمی الهی نباشد انسان هرگز نمی‌توان حتی یک فقره علم را هم تحصیل کند. (علامه طباطبایی ۱۳۹۴ ج ۲: ۴۶۱؛ فخرالدین رازی ۱۴۱۱ ج ۳۲: ۱۸) و از اینجا محدودیت علم انسان هم ضمناً به

دست می‌آید زیرا انسان علمی را واجد است که خدا به او داده است و اگر لطف علمی او نبود انسان از علم کاملاً بی‌بهره بود. این نکته را از آیات دیگر هم می‌توان به دست آورد در قرآن آیات فراوانی وجود دارد که در آنها با این تعابیر مواجه می‌شویم «لاتعلمون»، «لایلعلمون»، «سوف تعلمون»، «سیعلمون» «ما لم تکنوا تعلمون» و ... تمام این موارد، دلالتی تمام بر محدودیت علم انسان دارد.

اگر درباره علم انسان دقت کنیم خواهیم دید که دو عنصر دارد؛ یکی راه‌های حصول علم است که این را خداوند به خود منسوب کرده است *جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْآفَئِدَةَ* (نحل / ۷۸). دیگری همان علمی است که از این طریق حاصل می‌شود. از آیه اخیر (علق ۵/۰) به دست می‌آید که هرگاه انسان علمی به دست آورد این علم داده خدا است و خداوند مستقیم به انسان علم می‌دهد. اگر انسان چشم خود را باز کرد و کوهی را در برابر خود دید این علم می‌توانست حاصل نشود چنان‌که انسان در خیلی از مواقع، چشمش باز است و تمام اندام‌های بینایی فعال و سالم‌اند اما او آن شیء را نمی‌بیند یا گاهی انسان، مطلبی را می‌شنود یا می‌خواند اما از آن علم و فهمی حاصل نمی‌کند ولی دو مرتبه یا سه مرتبه همان مطلب را می‌شنود یا می‌خواند در این صورت، فهمی حاصل می‌کند. از آن شنیده‌ها یا خوانده‌ها برای فهم کافی بود چرا دفعه نخست، حاصل نشد. این موارد نشان می‌دهد که آن مقدمات تنها مُعدِّ علم‌اند اما اصل علم و فهم به دست خدا است و در هر مورد او باید به انسان افاضه کند. از اینجا ضمناً به دست می‌آید انسان مادام که صاحب علم می‌شود خدا با او و با خدا ارتباطی مستقیم برقرار کرده‌اند. حتی اگر دیدن یک مگس باشد این علم یعنی رؤیت را او باید بدهد و الا انسان حتی از دیدن یک امر ساده هم عاجز می‌ماند.

نتیجه‌ای که از کل مقدمه اول به دست می‌آید اینکه هر علمی که انسان دارد چه وحی، چه علوم عادی، چه علوم دینی و در یک جمله کل علوم انسان از او است و به دست او است و با تعلیم مستقیم او است. بر این اساس، باید گفت اصل در انسان، جهل است و اگر انسان، واجد علمی است به مدد لطف و عنایت او است. به تعبیری می‌توان گفت که درباره انسان دو فرض وجود دارد؛ اصل در انسان، علم است و اگر جهل یا شبه جهلی حاصل می‌شود به دلیلی وجود مانع است. دیگر اینکه اصل در انسان، جهل است و اگر علمی

هست عطیه علت است. فرض دوم درست است زیرا اصل در انسان فقدان و فقر است یا *أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا الْفَقْرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَ اللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْأَحْمِيدُ* (فاطر / ۱۵) در این آیه، «فقر» منحصر به انسان و «غنی» منحصر به خدا شده است یعنی هر چه فقر است مربوط به انسان است و هر چه غنی است مربوط به خدا زیرا خداوند، خالق و مدبر انسان است. (علامه طباطبایی ۱۳۹۴ ج ۱۷: ۳۳) فقر دو معنا دارد. (محمد راغب اصفهانی ۱۴۱۲: ۳۸۳) فقیر در اصل بر کسی اطلاق می‌شود که ستون فقراتش شکسته باشد لذا به حیوانی که از ناحیه ستون فقرات دچار شکستگی شده باشد «فاقره» می‌گویند. بنابراین معنای آیه چنین می‌شود که انسان در اصل وجود و خمیر مایه هستی خویش، شکسته است لذا توان حرکت ندارد. از این رو باید خداوند این کسر و شکستگی را برطرف کند تا انسان توان حرکت یابد. «فقر» معنای دومی هم دارد و آن حفره است لذا در لغت عرب به حفره‌ای که در آن آب جمع شده باشد «فقیر» اطلاق می‌شود. بر این اساس، معنای آیه چنین می‌شود که انسان در کنه وجود خالی و تهی است و این نبود و کمبود باید توسط وجودی که سراپا غنا است پر شود.

علم برای انسان دوگونه حاصل می‌شود؛ (جوادی آملی ۱۳۷۲: ۳۳۱) افقی و عمودی. علمی که از طبیعت و جهان ماده برای انسان حاصل می‌شود علم افقی است. علمی که بیشتر مد نظر مادیون قرار دارد از این سنخ است. آنان علم را منحصر به علوم طبیعی می‌دانند و غیر از آن را منکرند. در قرآن آیاتی می‌توان یافت که به علم افقی اشاره دارد. وَ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ نَبَاتَ كُلِّ شَيْءٍ فَأَخْرَجْنَا مِنْهُ خَضِرًا نُخْرَجُ مِنْهُ حَبًّا مُتَرَاكِبًا وَمِنَ النَّخْلِ مِنْ طَلْعِهَا قِنْوَانٌ دَانِيَةٌ وَ جَنَّاتٍ مِنْ أَعْنَابٍ وَ الزَّيْتُونِ وَ الرِّمَّانِ مُشْتَبِهًا وَ غَيْرَ مُتَشَابِهٍ انظُرُوا إِلَى ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَ يَنْعَمِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (انعام / ۹۹)

اما ابتکاری که قرآن به کار بسته است اینکه شناخت افقی را جدای از شناخت عمودی مطرح نمی‌کند بلکه آن دو را با یکدیگر آورده، در واقع، معرفت افقی را به حق نسبت می‌دهد. این امر در قرآن نمونه‌های دیگری هم دارد. مثلاً انسان حرکت خورشید و ماه را طبیعی و امری عادی تلقی می‌کند. در حالی که خداوند بدون آنکه این امر را رد کند آن را به خداوند نسبت می‌دهد. وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ وَ الْقَمَرَ قَدَرْنَا

در رابطه با علم هم چنین است، یعنی ممکن است با دید ظاهر علم را دو گونه بدانیم؛ علمی که از طبیعت به دست می‌آید و علمی که خدا به انسان می‌دهد و یکی را معرفت افقی و دیگری را شناخت عمودی بدانیم. اما حقیقت آن است که تمام علوم عمودی، از خدا و به واسطه خدا و مستند به خدا است چنان‌که با صراحت تمام فرمود **عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ** (علق / ۵) لذا تمام علوم انسان، یعنی آنچه را که واقعاً بتوان علم نامید، از خدا بوده تنزل علم اوست.

در اینجا نکته قابل طرح این است که در جهان هستی همه چیز منسوب به او است. چرا در این میان تنها علم به خدا نسبت داده شده است. در پاسخ باید گفت که در قرآن کریم در محدوده انسان، دو چیز به طور صریح به خداوند استناد پیدا کرده است. یکی روح است آنجا که فرمود **وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي** (حجر / ۲۹ و ص / ۷۲). دیگری علم است آنجا که فرمود **عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ**. شاید نکته این باشد که اگر روح و علم در انسان متجلی نمی‌شد انسان موجودی مادی بیش نبود موجودیت طبیعی و مادی انسان استعداد آن را نداشت که محصولی به نام روح و علم از آن حاصل آید. اگر لطف و عنایت خدا نبود انسان در مادیت می‌ماند و هیچ بهره و حظی از تجربه نمی‌برد. ضمناً به دست می‌آید که علم همانند روح غیر مادی بود، صلاحیت انتساب به خداوند را دارد، همچنین می‌توان نتیجه گرفت که آنگاه که شرایط مادی برای حصول علم فراهم باشد این شرایط چیزی بیش از مُعدّ نیست یعنی تنها شرایط اعدادی را برای شناخت فراهم می‌کند اما نفس علم از خدا است و خدا علت فاعلی و علت حقیقی هر علمی است.

مقدمه دوم

علمی که خدا می‌دهد صادق است. این مدعا را از راه‌های مختلف می‌توان اثبات کرد. یک. **وحدت سیاق**: علمی که خدا به انسان اعطا می‌کند گونه‌های مختلفی داشت برخی به صورت وحی بود و پاره‌ای دیگر شامل علوم حضوری و شهودی هم می‌شد البته دسته سومی هم بود که علمی را دربر می‌گرفت که از طریق سمع و بصر به دست می‌آمد یا مطلق بیان شده بود. تمام این علوم و معارف به نحوی از انحا به خدا مستند شده بود.

وحدت سیاق اقتضا می‌کند که احکام آنها نیز عام و شامل باشد و از جمله این احکام، صدق است. علمی که از طریق وحی به دست می‌آید یا شناختی که از نوع حضوری و شهودی است قطعاً صادق است. پس علوم دیگر هم که با این دو نوع علم، سیاقی واحد دارند و همه به خدا منسوب شده‌اند طبعاً باید علمی معتبر و صادق باشند.

دو. عدم امکان کذب. مجموعه آیات پیش گفته چنین بیان کرده‌اند که خدا مبدأ و فاعل علوم است. اگر تمام این علوم یا بخشی از آن یا حتی یکی از آن، کاذب باشد مستلزم آن است که کذب از علت باشد و کذب از خدا محال است و امکان ندارد زیرا منشأ کذب یا عدم علم است یا عدم قدرت یا عدم حکمت و این سه درباره خدا مستحیل است چون در جای خود ثابت شده است که خداوند تمام کمالات را به طور مطلق و بی‌هیچ حد و حصری واجد است و به تعبیر قرآنی او **«الله»** می‌باشد.

سه. علم به مطابقت: صدق به معنای مطابقت صور علمی با واقع است اگر علمی مطابق با واقع نبود آن علم، کاذب است چه بدانیم چه ندانیم؛ که اگر ندانیم، در واقع جهل مرکب داشته‌ایم و اگر علم در اختیار ما باشد که با واقعیت منطبق باشد آن علم، گواهی‌نامه صدق دریافت می‌کند. پس صدق و کذب دایر مدار مطابقت و عدم مطابقت است. اما خداوند هم به اذهان انسان آگاه است و هم واقعیات را می‌داند لذا کذب درباره او راه ندارد. کذب درباره موجودی مطرح می‌شود که توان دسترسی مستقیم به واقعیت را ندارد و تنها ذهن و صور علمی در اختیار او است اما اگر موجودی بتواند هم بر صور ذهنی احاطه علمی داشته باشد هم واقعیات را آن گونه که هستند بداند چنین موجودی طبعاً علم به مطابقت ذهن و عین هم خواهد داشت و خداوند چنین است. یعنی او موجودی است که هیچ جزئی از جهان بر او نهان و پوشیده نیست لذا اذهان برای او به همان اندازه واضح است که اعیان و واقعیات به همان اندازه برای منکشف است که علوم ذهنی. بنابراین خدا علمی که به انسان می‌دهد صادق خواهند بود.

چهار. خدا علت خطا نیست. دکارت برهانی فراهم آورده است که نشان می‌دهد خدا نمی‌تواند فریب‌کار باشد. خداوند حقیقتی مطلق و سرچشمه همه نورها است. از سوی دیگر، خطا از سوء نیت، ترس یا ضعف ناشی می‌شود و اینها صفت خداوند نیست پس

محال است خداوند علت خطا باشد. البته به عقیده دکارت شناختی خطا نیست که از دو صفت «وضوح» و «تمایز» برخوردار باشد. «اولین صفت از صفات خداوند که در اینجا باید در نظر گرفته شود این است که او حقیقتی مطلق و سرچشمه تمام انوار است. به طوری که ممکن نیست ما را فریب داده باشد؛ یعنی خصوصاً و عیناً علت خطاهایی باشد که ما در معرض آن هستیم یا وجودشان را در خود مشاهده می‌کنیم. زیرا اگرچه استعداد فریب دادن در بین افراد انسان باید نشانه زیرکی ذهن تلقی شود، با وجود این، اراده به فریب دادن فقط ناشی از سوء نیت، ترس و ضعف است و بنابراین نمی‌تواند صفت خداوند باشد.» (دکارت ۱۳۷۶: ۲۴۶)

در اینجا ممکن است سؤالی گزنده به ذهن آید و آن اینکه نتیجه استدلال اخیر این بود که خداوند علوم صادقی را به انسان می‌دهد. اما استدلال دوم - وجود خطا - مشتمل بر مقدمه‌ای بود و آن اینکه برخی از علوم انسان خطا است. پیدا است که این دو قضیه با یکدیگر تناقض دارند.

در پاسخ باید گفت این تناقض بدوی و ظاهری است زیرا مدعای استدلال اخیر این نیست که تمام علمی را که انسان دارد خدا می‌دهد. بلکه مدعا این بود که خداوند علمی را به انسان عطا می‌کند و این علوم قطعاً صادق است. به عبارت دیگر، وجود خطا در میان شناخت‌های انسان امری انکارناپذیر است و خداوند، علت خطا هم نیست. اما از سوی دیگر، انسان، علوم صادق هم دارد و این علوم از جانب او است. به تعبیری آنچه واقعاً علم است - علم کشف واقع است - مستند به خدا است و خدا علت آن است.

پاسخ‌های دیگری هم مطرح شده است. مرحوم علامه طباطبایی «کشف» را خاصیت ذاتی علم می‌داند و بر این باور است که علمی که بیرون‌نما نباشد فرضی محال است. این گفته اشکالی را باعث می‌شود و آن، وجود خطاهای بین در میان شناخت‌های انسان است ایشان برای توجیه خطا علم را به دو دسته تصور و تصدیق تقسیم کرده، اغلاط را مربوط به حکم می‌داند. (علامه طباطبایی ۱۳۳۲: ج ۱، مقاله ۴)

مرحوم شهید مطهری هم راه‌حل دیگری برای توجیه خطا بیان داشته است. ایشان معتقد است که خطا، ذاتی ذهن نیست و ذهن بالذات و خطا نمی‌کند. علت خطا و اشتباه استفاده

بد از ذهن و به کارگیری بد ذهن است. ذهن بالذات اشتباه نمی‌کند، بلکه بد به کار بردن ذهن موجب اشتباه می‌شود و این یک مسئله بسیار عالی است که ذهن به خودی خود اشتباه نمی‌کند، و آنچه سبب اشتباه می‌شود، بد به کار بردن ذهن است. دکارت مدعی شد که علت این همه اشتباه فیلسوفان این بوده است که برای آنها مسائل به صورت امور خلتی بوده است، ولی یک ذهن قوی و به قول طلبه‌ها «متداخل» هرگز اشتباه نمی‌کند. دکارت فکر نکرده است که ذهن قوی هم یقین نیست. ذهن هیچ وقت به ما اطمینان نداده است که اگر ظن قوی و اطمینان پیدا کردید اشتباه نمی‌کنید، تنها یقین است که انسان را حفظ می‌کند و اکثر اشتباهات از ظن پیدا شده است. اینک ببینید که قرآن کریم این اصل را حدود ۱۰۰۰ سال پیش از نظر این فلاسفه با چه صراحت و پاکیزگی و عمق بیان فرموده است: **وَإِنْ تَطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ** (انعام / ۱۱۶) (مطهری بی‌تا: ۶۶-۶۷)

خلاصه آنکه در اینجا دو فرض وجود دارد یکی اینکه بپذیریم خداوند به حکم آیه و **عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ** و امثال آن علوم صادقی را به انسان داده است سپس سعی کنیم مشکل خطا را حل کنیم. فرض دوم اینکه اصل را وجود خطا در انسان قرار دهیم و بر اساس آن منکر علوم معتبری که خدا به انسان داده است بشویم. پیدا است که راه‌حل درست و قرآن تبعیت از فرض نخست است لذا باید راهی برای توجیه مسئله خطا در انسان اندیشید و البته این بحث مجال مستقل می‌طلبد.

حاصل آنکه خداوند معلم بشر است و علمی را که انسان نیاز دارد به وی عطا می‌کند. این علوم به اشکال و انواع مختلف است گاه وحی، گاه هدایت و حتی زمانی از دریچه سمع و بصر برای انسان حاصل می‌شود. تمام این علوم منسوب به خدا بوده از بهره صدق برخوردارند و حتی قرآن تمام آنها را نور می‌داند. چون نور امر دیگری را روشن می‌کند و این علوم هم واقعیاتی را برای انسان کشف می‌کنند و این نور منشأ حیاتی واقعی برای انسان است. **وَمَنْ كَانَ مِثْنًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِى الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا** (انعام / ۱۲۲).

مقدمه اول: در فصل پیشین گذشت که یقین در اصطلاح قرآنی معانی متعددی دارد که عبارت‌اند از یقین ایمانی که از مراتب عالیه ایمان است، یقین شهودی که حاصل شهود رؤیت عالم ملکوت است؛ یقین علمی که نتیجه مطالعات علمی یا ادله عقلی است و نهایتاً عالم یقین می‌باشد. آنچه در اینجا مطمع نظیر نیست معنای دوم و معنای اخیر است اما معنای یقین ایمانی از آن جهت که ایمان، متوقف بر یقین علمی است هر چند تعیین علمی علت تامه و شرط کافی برای حصول ایمان نیست، می‌تواند به همراه معنای سوم در اینجا مد نظر قرار گیرد. به هر حال دسته‌ای از آیات یقین را به معنای یقین معرفتی، علمی، عقلی و استدلالی به کار می‌برند.

از سوی دیگر می‌دانیم که یقین علمی به معنای علم غیرقابل زوال و ابطال‌ناپذیر است به تعبیر دقیق‌تر یقین یعنی اینکه بدانیم الف ب است و نیز بدانیم که محال است الف ب نباشد و نیز محال است که این دو علم زایل شوند. به بیان دیگر، در تعریف یقین، مطابقت با واقع و صدق نهفته است پس علمی یقینی است که قطعاً منطبق بر واقع بوده کاشف از متن واقعیت باشد.

مقدمه دوم: قرآن معتقد است که علم یقین نه تنها ممکن است بلکه مطلوب است و نه تنها مطلوب است بلکه تحقق دارد. آیا متعددی این مطلب را تأیید می‌کند. یکی از اوصاف متقین، یقین به آخرت است. *وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ* (بقره / ۴). خداوند درباره قوم بنی‌اسرائیل می‌فرماید برخی از آنان امام‌اند. آنان به امر ما دیگران را هدایت می‌کنند. سپس قرآن به علت و سر‌امامت آنان اشاره می‌کند و می‌فرماید رمز امامت آنان در دو چیز نهفته است. یکی «صبر» و دیگری «یقین» است. *وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يُهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ* (سجده / ۲۴)

یکی دیگر از آیاتی که یقین را امر مطلوب بلکه محقق می‌داند این آیه است *هَذَا بَصَائِرُ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ* (جاثیه / ۲۰) هذا اشاره به شریعتی دارد که در آیه ۱۸ آمده است. *ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ* و شریعت در این جا به معنای طریقه خاصی است که پیامبر از امر دین برای خود در پیش

گرفت. «بصائر جمع بصیره بوده به معنای علمی است که مطابق واقع باشد. (علامه طباطبایی ۱۳۹۴ ج ۱۸: ۱۶۹) لذا شریعت چیزی است که انسان با آن به احکام و قوانین واقعی که انسان را در جهت وصول به هدف یاری می‌دهد، دسترسی پیدا می‌کند. شریعت و قرآن مشتمل بر یک سلسله وظایف عملی است که منشأ بصیرت بوده و به سبیل حق انسان را هدایت می‌کند. بنابراین آنکه اهل یقین به معارف و قوانین الهی است، بصیرتی خواهد یافت که او را در راستای سعادت و فضیلت حقیقی قرار می‌دهد.

در دسته‌ای از آیات خداوند می‌فرماید زمین و آسمان مشتمل بر آیاتی است که برای اهل یقین پیدا و روشن است. *وَفِي خَلْقِكُمْ وَمَا يَبُتُّ مِنْ دَابَّةٍ آيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ* (جاثیه / ۴) انسان از آن جهت که موجود مخلوق است آیه است همچنین جنبندگانی که روی زمین پراکنده شده‌اند آیات حق‌اند این آیات تنها برای اهل یقین آیه‌اند. «آیه»، علامت است و علامت، «ما يعلم به غیره» است یعنی چیزی است که با آن فقط چیز دیگر مکشوف و مفهوم می‌گردد. بنابراین نفس علامت، اصالتی ندارد و تنها نقش آن این است که وری خود را نشان می‌دهد و نمایان می‌سازد. جهان، آیه است یعنی جهان، نشانه او است و به تعبیر قرآنی و عرفانی، وجه‌الله است. *وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَجْهَ اللَّهِ* (بقره / ۱۱۵) این معنا تنها برای آنان که اهل یقینی‌اند هویدا است. آیات دیگری هم مضمون فوق را بیان می‌کند از جمله *قَالَ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنَّ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ* (شعرا / ۲۴) و نیز *رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنَّ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ* (دخان / ۷) و نیز *فِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ* (ذاریات / ۲۱) در این آیه «فی انفسکم» بر «فی الارض» شده است یعنی آیات الهی، بخشی بیرونی و ظاهری، و بخشی دیگر، درونی و انفسی است. آیات انفسی متعدّدند، (علامه طباطبایی ۱۳۹۴ ج ۱۸: ۳۷۴) بخشی از آن مربوط به افعال بدنی است و بخش دیگر به نحوه تعلق روح به بدن مرتبط است و بخش سوم آیات روحانی است که خداوند در ضمیر روح انسان قرار داده است. این همه نشان‌دهنده نظام وسیع و عجیبی است که خداوند بر تک تک انسان‌ها حاکم کرده است و تنها اهل یقین‌اند که چون به این پدیده‌ها به عنوان آیه بنگرند در تک‌تک آنها خالق مدبر حکیم را خواهند دید.

نتیجه آنکه یقین استدلالی و عقلی در قرآن امری مطلوب بلکه متحقق تلقی شده است و این امر را می توان از آیات مختلف به دست آورد. بنابراین علم یقینی صادق از دیدگاه قرآن نه تنها ممکن است بلکه امری است مطلوب و قابل تحقق لذا می توان به این دسته از آیات استناد جست و حصول علم یقین و صادق را از نظر قرآن اثبات کرد.

دلیل (۵) نفی شک و ریب

مقدمه اول: در فصل اول شاهد بودیم که شک در قرآن کریم حداقل در دو معنا به کار می رفت معنای اول شک علمی است و این در صورتی است که دو طرف یک قضیه برای انسان مساوی باشد. شک در این معنا، مخالف یقین و علم - به معنای شناخت صادق قطعی - بوده و نوعی جهل تلقی می شود؛ زیرا هر آنچه که از واقعیت گزارش صادقانه ارائه نکند علم نیست و هر آنچه که علم نیست طبعاً جهل است. البته جهل، انواعی دارد که یکی از آنها شک می باشد. آنچه در اینجا مراد است همین معنای شک است. شک، معنای دیگری هم در قرآن دارد و آن تکذیب و عناد است که این معنا در اینجا منظور نیست.

مقدمه دوم: شک در قرآن امری مذموم، نامطلوب و پلید شمرده شده و احتراز و اجتناب از آن، امری ضروری تلقی شده است. این امر به انحصار مختلف در قرآن آمده است.

اولاً لحن قرآن در تمام ۱۵ آیه همراه با مذمت و سرزنش است این امر با مراجعه به آیات روشن می شود.

ثانیاً در پاره ای از آیات شک در برابر علم یا ایمان نهاده شده است و همین دلیل بر طعن آن است. مثل آیه و ما تفرقوا إلا من بعد ما جاءهم العلم بغیا بينهم و لولا کلمة سبقت من ربک إلی أجل مسمى لقضى بينهم و إن الذین أورتوا الكتاب من بعدهم لفی شک منه مریب (شوری / ۱۴) و نیز و ما کان له علیهم من سلطان إلا لنعلمن من یؤمن بالآخرة ممن هو منها فی شک و ربک علی کل شیء حفیظ (سبا / ۲۱).

ثالثاً قرآن در برخی موارد با لحن توبیخ و تهدید شاکین را مورد خطاب می دهد و از آنان رفع این حالت را می خواهد. قالت رسلهم أفی الله شک فاطر السماوات و الأرض (ابراهیم / ۱۰). این آیه در واقع استدلالی علیه شکاکیت دینی هم هست زیرا

می فرماید از یک سو، تنها خدا فاطر آسمانها و زمین است. فاطر از «فطر» است که به معنای نوعی ایجاد می باشد گویا خداوند عدم را شق می کند و از دل آن، اشیا را به عالم ایجاد وارد می سازد. لذا فاطر به معنای خالق نیست. (علامه طباطبایی ۱۳۹۴ ج ۱۲: ۲۵-۲۶) از سوی دیگر آنکه فاطر است رب است نتیجه ای که از این استدلال به دست می آید توجیه ربوبیت است و این مطلب می تواند با سخن برای ثنویین باشد.

رابعاً شک در قرآن معمولاً با سه واژه همراه است یکی «مریب» مثل آیه إِنْهُمْ کَانُوا فِی شکٍ مُرِیبٍ (سبا / ۵۴) که برای تأکید شک است. دیگری «عمون» به معنای کوری مثل آیه بَلْ هُمْ فِی شکٍ مِنْهَا بَلْ هُمْ مِنْهَا عَمُونَ (نمل / ۶۶) و سوم واژه «یلعبون» است که معنای بازی شکاکان را افاده می کند. مثل بَلْ هُمْ فِی شکٍ یَلْعَبُونَ (دخان / ۹) پیداست که همراه شدن این سه ویژگی با شک اثری جز این ندارد که زشتی و مذموم بودن شک را تأکید و مضاف کند.

خامساً شک در تمام آیات متعلق های مختلفی دارد از قبیل قرآن (۹۴ - یونس)، «دین» (یونس / ۱۵۴) و دعوت انبیا، (ابراهیم / ۹) تمام مواردی که شک به آن تعلق گرفته است امور اعتقادی، دینی و الهی است که شک در آنها به هیچ وجه قابل قبول نیست و حصول علم قطعی در تمام این موارد لازم و ضروری شمرده شده است.

سادساً ممکن است شخصی به دلیلی در وضعیت شک قرار گرفته باشد او باید سعی کند این حالت رسوخ و تثبیت نیابد و هر چه زودتر از آن خارج گردد. قرآن برای خروج از این وضعیت خطرناک، راهکارهایی در نظر گرفته است از جمله: تبعیت از برهان قل هاتوا برهانکم إن کنتم صادقین (نمل / ۶۴) و رجوع به خبره فإن کنت فی شکٍ ممّا أنزلنا إلیک فسنل الذین یقرؤن الكتاب من قبلك (یونس / ۹۴). این دسته آیات هم نشان دهنده آن است نباید وضعیت خطرناک و دهشت بار شک را تحمل کرد و باید با استفاده از شیوه های معقول از آن خارج شد و به سمت واحدی نور یقین و معرفت آمد.

«ریب»، هم وضعیت مشابه شک را دارد زیرا از یک سو، این واژه در قرآن بیشتر به معنای شک است و از سوی دیگر، در تمام موارد مذموم و ضد ارزش تلقی شده است. بر این مدعا می توان به گونه های مختلف استدلال کرد از جمله لحن قرآن مشتمل بر نکوهش

و سرزنش است، ثانیاً متعلق ریب، در قرآن امور مختلفی است از قبیل قرآن (بقره / ۲)، قیامت (جاثیه / ۳۲)، نبوت (عنکبوت / ۳۸)، اجل (اسراء ، ۹۹) و وعد و وعید الهی (هود / ۱۱۰) تمام این موارد امر دینی و ارزشی است که باید آنها تحصیل علم و دانش قطعی کرد.

تمام این موارد نشانگر آن است که از دیدگاه قرآن، «شک» و «ریب»، امر منفور و ضد ارزشی است و باید در این وضعیت قرار نگرفت و اگر هم شخصی به دلیلی در حالت شک و ریب قرار گرفت باید تلاش کند خویش را از آن حالت خارج سازد. این امر شاهدی گویا است بر این مدعا که اولاً یقین، لاقول در پاره‌ای از موارد، نظیر اصول اعتقادی، مطلوب است؛ ثانیاً ممکن است و باید این‌گونه باشد. البته می‌توان باز افزود و گفت که اگر در مواردی - علوم اعتقادی - می‌توان شک و ریب را برطرف کرد و تحصیل یقین قطعی نمود در موارد مشابه دیگر - علوم غیراعتقادی - هم این امر ممکن است. خلاصه آنکه، خروج از شک و حصول معرفت صادق و قطعی برای انسان امکان ندارد. البته می‌توان گفت که دو استدلال اخیر در رویه یک سکه‌اند زیرا در استدلال اخیر: «شک»، منتفی شد و در استدلال پیشین، «یقین»، مطلوب و ممکن تلقی شد لذا می‌توان آن دو را به یک استدلال تعلیل داد چنان‌که می‌توان آنها را به لحاظ دیگر دو دلیل مستقل به حساب آورد.

نکته قابل ذکر اینکه در قرآن «مرض قلبی» سیزده بار تکرار شده است. مرحوم علامه طباطبایی نسبت به تمام این موارد تحلیلی دارند. (علامه طباطبایی ۱۳۹۴ ج ۵: ۳۷۷-۳۷۹) تعبیر «فی قلوبهم مرض» نشان‌دهنده آن است که مرض مربوط به قلب و روح است. ثانیاً نقطه مقابل سلامت است به عبارت دیگر، از یک نظر، قلب واجد دو حالت متقابل است. چنان‌که چشم دو حالت دارد یا بینا است یا کور. تمام مواردی که در قرآن، حالت مرض به قلب، نسبت داده شده است قلب از فطرت اصلی خارج شده از طریق مستقیم منحرف شده است مثل و اِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا (احزاب / ۱۲) یا لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِّلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ (حج / ۵۳)

سلامت، نقطه مقابل مرض است و آن حالتی است که روح انسان در استقامت فطرت باشد و بر طریق مستقیم سلوک کند. از آنجا که صراط مستقیم طریق توحید است، قلب سلیم، قلبی است که از تعلقات و هواهای نفسانی بریده، به جانب حق اعتماد و توکل کند *يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ. إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ* (شعرا / ۸۶). مرحوم علامه معتقد است که از مجموعه آیات می‌توان به دست آورد که مرض قلب، نوعی شک و ریب است که منشأ تضعیف ایمان شده، در مقام عمل و رفتار خود را نشان می‌دهد. اگر روح و جان انسان نتوانست به عقد عقیده برسد و ایمان متزلزل به دست آورد به‌گونه‌ای که با هر باد بجنبند و با هر صدایی بلرزند او روحی بیمار دارد اما انسانی که حق‌مدار بوده بر حقیقت پافشاری می‌کند و هرگز ایمان خود را به شک و ریب و تزلزل منسوب نمی‌کند او دارای قلب سلیم است لذا معمولاً در قرآن، منافقان، قلوب بیمار دارند زیرا آنان به قلب کافر و به زبان مؤمن‌اند و می‌دانیم که کفر قلبی از نظر قرآن مرگ روح است. *أَوْ مَنْ كَانَ مُتَّبِعًا فَآخِثِينَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ* (انعام / ۱۲۲).

از سوی دیگر، مرض قلب، همانند مرض جسم افزایش‌پذیر و کاهش‌بردار است. اگر رو به زیادی گذارد پایانی جز هلاکت و مرگ حقیقی نخواهد داشت. *وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَىٰ رِجْسِهِمْ وَ مَاتُوا وَ هُمْ كَافِرُونَ* (توبه / ۱۲۶) اما اگر کاهش یافت رو به ایمان قوی خواهد نهاد. قرآن برای آنان‌که از بیماری روحی رنج می‌برند و خواهان درمان‌اند راهی نشان داده است و آن، توبه و اصلاح است. قرآن در بیانی جامع می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أ تُرِيدُونَ أَن تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا مُّبِينًا. إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَ لَن تَجِدَهُمْ صٰئِرِينَ. إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ اغْتَضَمُوا بِاللَّهِ وَأَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ وَ سَوْفَ يُؤْتِي اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ أَجْرًا عَظِيمًا (النساء / ۱۴۴ تا ۱۴۶)

آنکه باید به آیات شک و آیات ریب آیات مرض قلب را هم افزود و بیش از پیش تأکید نمود که قرآن با هرگونه شک و ریبی مخالف است و خروج از آن را مطلوب و ممکن می‌داند. لذا برای انسان امکان کنار نهادن شک و تحصیل یقین معرفتی وجود دارد.

مقدمه اول: در قرآن سه آیه وجود دارد که میان تقوا از یک سو، و «مخرج»، «فرقان» و «علم» از سوی دیگر، ارتباط برقرار کرده است. مقدمه دوم اینکه مخرج و فرقان از سنخ علم است بنابراین تقوا منشأ علم یقینی می شود.

مقدمه اول: در قرآن سه آیه وجود که میان «تقوا» و واژه هایی که ناظر به علم اند به گونه ای ارتباط برقرار شده است. این سه آیه عبارت اند از:

(الف) مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً (طلاق / ۲) شخص متقی کسی است که اهل ورع باشد، از حدود الهی تجاوز نکند و به شریعت آسمانی احترام گذارده و به آن عامل باشد آنکه در او تقوا و پارسایی راسخ شود خدا به او چیزی به نام مخرج خواهد داد. آیه بعد، پاداش دیگری برای متقین با همین سیاق بیان می کند وَ يَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ (طلاق / ۳). روزی عبارت است از مال، همسر و هر آنچه انسان در حیات دنیوی به آن نیازمند است. مَنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ یعنی به گونه ای که انسان توقع ندارد بنابراین مؤمن و متقی باید باور کند که اگر از حدود الهی تجاوز نکند و به معنی واقعی اهل تقوی باشد نیازها و حوائج حیاتش خواهد شد. این روزی هم شامل روزی مادی، هم شامل روزی معنوی خواهد شد خلاصه این سنت الهی است که اگر انسان به خدا توکل جست و به او اعتماد کرد و تقوای الهی پیشه ساخت، رزق او مضمون است و خدا بر آنچه ضمانت کرده است قادر و بالغ است. و این رزق از راه هایی به انسان می رسد که مورد گمان او نیست.

(ب) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا (انفال / ۲۹) در این آیه هم میان تقوا و فرقان در قالب یک قضیه شرطیه ارتباط برقرار شده است.

(ج) وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يَعْلَمِكُمُ اللَّهُ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (بقره/ ۲۸۲) این آیه درباره دین و لزوم کتابت آن است و اینکه به هنگام معامله باید شاهد وجود داشته باشد. در این آیه که آیه بعدی بیش از ۲۰ حکم شرعی را بیان می کند، دو بار امر به تقوا شده است در مرتبه دوم در ادامه فرمود «و يعلمکم الله» مراد تعلیم شرایع الهی و احکام دینی است زیرا سیاق آیه علومی است که مربوط به احکام و حلال و حرام می باشد.

مقدمه دوم: از این سه آیه می توان استظهار کرد که تقوا مقدمه علم است و دخالتی در

تحصیل علم دارد. البته از مرحوم علامه طباطبایی چنین شهرت یافته است که در این سه آیه ارتباطی میان تقوا و علم نیست ولی این مطلب تأمل برانگیز است زیرا:

اولاً: مرحوم علامه تنها در یک مورد ارتباط را نفی کرده است (علامه طباطبایی ۱۳۹۴ ج ۲: ۴۳۵) و آن آیه ۲۸۲ سوره بقره است ایشان در این مورد می گوید و يعلمکم الله کلام استینافی است و واو عطف نیست زیرا از یکسو با سیاق آیه سازگار نیست و از سوی دیگر تکرار لفظ الله دلیل بر عدم ارتباط است زیرا اگر ادامه قبل بود باید الله از مرتبه دوم حذف و به ضمیر اکتفا می شد.

البته این دو دلیل قرین صواب نیست زیرا با توجه به اینکه اصل ارتباط و تقوا و علم اصلی قرآنی است و مرحوم علامه آن را پذیرفته است، (همان) سیاق آیه با این اصل ناسازگار نیست. گذشته از اینکه تکرار الله می تواند دلیل بر تأکید باشد. چنان که تکرار تقوی در یک آیه به جهت تأکید است. و در هر دو مورد هم با الله آمده است. «و لیتق الله» و «و اتقوا الله».

ثانیاً مرحوم علامه در مورد آیه ۲۹ سوره انفال با صراحت اعلام می کنند که مراد از فرقان، فرقان عملی است. (علامه طباطبایی ۱۳۹۴ ج ۹: ۵۶) فرقان به معنای چیزی است که انسان با آن میان شی ای و شیء دیگر، در اینجا حق و باطل، فرق می نهد. فرق میان حق و باطل در مقام، اعتقاد، رأی و نظر است.

به عبارت دیگر شخصی مؤمن و باتقوا واجد علم و بینشی می گردد که می تواند به واسطه آن میان حق و باطل، هدایت و ضلالت، صواب و خطا و به طور کلی جمیع خیر و شر تفاوت ببیند و فاصله بیفکند و مسیر مستقیم خود را در میان طوفانها و گردابها پیدا کند. این علم ثمره درخت تقوا است. همین مطلب ذیل آیه دوم سوره طلاق بیان شده است. (علامه طباطبایی ۱۳۹۴ ج ۱۹: ۳۱۳-۳۱۶)

ثانیاً میزان در تحلیلی جالب پیرامون تقوا راه های وصول به این فضیلت را سه امر معرفی می کند: خوف، رجا و حب - طبیعت انسانها متفاوت است.

برخی به دلیل ترس از عذاب از ظلم و معاصی پرهیز کرده و به عبادت الهی روی می آورند؛ بعضی هم به وعده های الهی دل خوش کرده اند و با طمع به نعمت و جنت به

عمل صالح ملتزم می‌شوند؛ اما گروه سوم خدا را از سر خوف از عذاب یا به دلیل چشم‌داشت به بهشت بنده نیستند بلکه آنان خدا را نیک شناخته‌اند. آنان اگر اهل خوف و رجا هستند اما رضایت او را بر رضایت خویش مقدم داشته از بندگی هیچ جز او نمی‌خواهند. (اللهی ما عبدتک خوفا من نارك و لا رغبة فی جنتک بل وجدتک اهلا للعباد فعبدتک) خوف برای انسان زهد به ارمغان می‌آورد، رجا انسان را عابد می‌کند اما محبت الهی قلب انسان را پاک کرده از تعلق به غیر می‌رهاند. انسان محب، عملی را دوست دارد که او دوست دارد و از رفتاری بیزار است که او نهدی کرده است لذا از هر شر و پلییدی دوری می‌کند و در این صورت به وادی نور و تقوا وارد می‌شود.

انسان محب و باتقوا، سعی در خلوص عمل دارد. اخلاص، مراتب دارد قرآن دو رتبه عالی برای آن معرفی کرده است که عبارت است از مخلص و مخلص. مخلصین در قرآن ویژگی‌هایی دارند مثل اینکه خدا آنها را برمی‌گزیند. وَاجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (انعام / ۸۷). دیگر آنکه آنان می‌توانند خدا را به وصف آورند بدون اینکه نیاز به تسبیح باشد. سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ (صافات / ۱۵۹ و ۱۶۰) یکی از ویژگی‌های مخلصین عصمت است. آنکه به عالی‌ترین درجه اخلاص رسید چیزهایی می‌داند که دیگران از درک آن عاجزند و اراده‌ای چنان قوی پیدا می‌کند که هیچ چیز جز خدا و رضایت او را نمی‌خواهد و در یک کلام به مقام عصمت نایل می‌شود و از حریم اغوا و وساوس شیطانی دور می‌ماند. قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغَوِّيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلِصِينَ (ص / ۸۳). عصمت از دیدگاه علامه چیزی جز علم نیست. زیرا در آیه ذیل جنس عصمت معرفی شده است. وَ لَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضْلُوكَ وَ مَا يُضْلُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ مَا يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا (نساء / ۱۱۳). نتیجه آنکه طریق حب به دنبال خود تقوا و تقوا به دنبال خود اخلاص و اخلاص به دنبال عصمت را به ارمغان می‌آورد. حال اگر عصمت از سنخ علم باشد این امر بدین معنا است که تقوا محصولی ارزشمند به نام علم دارد بنابراین تقوا می‌تواند علم‌زا باشد و در تحصیل علم نقش ایفا کند. جهت استحکام بحث بهتر است نظرات برخی از مفسران را هم از نظر بگذرانیم.

فخررازی در مورد آیه ۲۸۲ سوره بقره درباره ارتباط تقوا و علم سکوت کرده است. (فخرالدین رازی ۱۴۱۱ ج ۷: ۱۰۴) اما ذیل آیه ۲۹ سوره انفال با صراحت ارتباط را بیان می‌کند. (فخرالدین رازی ۱۴۱۱ ج ۱۵: ۱۲۳) يجعل لكم فرقاناً یعنی خداوند میان شما مؤمنین و کفار فرق می‌افکند چون کلام مطلق است باید به تمام فرق اشاره کرد. فرقان دو گونه است. دنیوی و اخروی فرقان دنیوی هم دو گونه است؛ ظاهر و باطنی. یکی از فرقان‌های دنیوی و باطنی معرفت است یعنی خداوند مؤمنین و متقین را چنان به زیور معرفت و علوم یقینی مزین می‌کند که با نور تشخیص حق و باطل می‌دهند و بر مسیر حق می‌روند أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ (زمر / ۲۲) امام رازی همچنین ذیل آیه ۲ سوره طلاق به همین نکات اشاره می‌کند. (فخرالدین رازی ۱۴۱۱ ج ۳۰: ۳۱)

مرحوم طبرسی ذیل آیه ۲۹ سوره انفال «فرقان» را نوری می‌داند که در قلب انسان حاصل می‌شود و انسان با آن می‌تواند میان حق و باطل تمیز و تشخیص دهد. (طبرسی ۱۳۳۸ ج ۴: ۵۳۶) همین مطلب ذیل آیه ۲ سوره طلاق مطرح شده است. (طبرسی ۱۳۳۸ ج ۱۰: ۳۰۶)

مرحوم فیض کاشانی نکاتی را مشابه به تفسیر مجمع البیان بیان می‌کند و چنین با صراحت می‌گوید که یعنی العلم الذی به تفرقون بین الحق و الباطل. (فیض کاشانی بی‌تا: ۲۱۸، ۵۳۶) برخی از مفسران معاصر هم در ارتباط میان تقوا و علم پافشاری کرده‌اند. (جوادی آملی ۱۳۷۲: ۳۳۱-۳۳۵؛ مکارم شیرازی ۱۳۷۷ ج ۱: ۴۳۶-۴۳۹)

حاصل آنکه نباید در اصل ارتباط تقوا و علم که از آن مخرج و فرقان تعبیر شده است، شک نمود. لذا می‌توان گفت تقوا علم‌زا است و در حصول علم، دخالتی تام و تمام دارد. نکته مهم نحوه ارتباط است که در تفسیر به این نکته نپرداخته‌اند. شاید بتوان گفت تقوا بیشتر بار عملی دارد یعنی عمدتاً مربوط به عمل و رفتار انسان می‌شود. البته رفتار دو گونه است ظاهری و باطنی. اگر انسان در رفتار و کردار پیدا و پنهان حدود الهی را مراعات کند، شایسته نام متقی می‌شود. انسان متقی روحی پاک، طاهر و خالص پیدا می‌کند. وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَكْفُرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَ يُعْظِمْ لَهُ أَجْرًا (طلاق / ۵) هر چه روح انسان به پاکی و نظافت نزدیک شود درجه و میزان انسان لطیف‌تر، ظریف‌تر، عمیق‌تر و دقیق‌تر می‌شود. لذا قرآن واژه‌های

معرفتی را که در درک و شعور ظریف و عمیق دلالت دارند از قبیل شعور، تفقه و تدبیر، برای افراد اندکی لحاظ می‌کند. از نظر فلسفی، سرّ مطلب آن است که اگر انسان در مقام عمل مراقبت و مواظبت پیشه کند بر تجربه روح و تعالی نفس افزوده می‌شود و در این صورت، علم که سنخ وجود مجرد است با عمق و وسعت بیشتری به صحنه می‌آید. البته باید اعتراف کرد که مکانیسم این تأثیرگذاری هنوز روشن نیست ولی این قطعاً یکی از معجزات قرآن کریم است که عمل را در حصول علم، دخالت داده است و این مدل که همیشه علم، علم می‌آورد و همیشه علم حاصل علم است را ناقص معرفی کرده است. من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم و پیداست که علمی که حاصل تقوا باشد علم یقین و معرفت واقع خواهد بود.

در یک جمع‌بندی کلی می‌توان گفت اگر قرآن با وضوح و صراحت هر چه تمام‌تر برای کسب علم فراخوان عمومی داده است، اگر قرآن هدف تکوین و تشریح را علم‌اندوزی و علم‌آموزی معرفی کرده است، اگر اصل اسلام و دین با علم و معرفت آغاز شده است، اگر ملاک تفوق انسان بر جمیع خلائق، علم و اندیشه است و اگر جهل، منشأ شقاوت، بدبختی و فساد معرفی شده است، همه و همه نشان از آن دارد که انسان می‌تواند تحصیل علم یقینی کند و حصول معرفت برای انسان امکان دارد و نه تنها ممکن است بلکه لازم و ضروری است - آیا ممکن است قرآن با بیان‌ها و تعبیر بسیار مختلف و گوناگون انسان را به شناخت دعوت کند اما حصول آن را ناممکن بداند؟ آیا ممکن است قرآن ده‌ها بار سخن از تفقه، تدبیر، تعقل، شعور و علم بگوید اما تحصیل حتی یک مورد علم را برای انسان ناممکن بداند چگونه ممکن است کتابی آسمانی تنها راه و کلید نجات انسان را تفکر و معرفت بداند اما مروج شک باشد. قُلْ إِنَّمَا أَعْظِيكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلِي وَفِرَادِي ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا (سبا / ۴۶) لذا باید گفت راه شناخت به روی همه انسان‌ها باز است و هر کس به فراخور استعداد و تلاش خود می‌تواند از واقعیت بهره برگیرد. ارزش انسان‌ها بسته به میزان علم و دانش آنهاست و میزان علم واقعی حد پیروزی را معین می‌کند و برای غلبه کردن بر هر ناکامی و فساد باید کوشید تا عالم و عالم‌تر شد این است پیام قرآن و اولین اصل این پیام امکان معرفت یقینی است.

منابع

- اصفهان، راغب. ۱۴۱۲. مفردات. بیروت: دارالقلم.
 بحرانی، هاشم. ۱۴۱۵. البرهان فی تفسیر القرآن. قم: مؤسسه العلمیه.
 جوادی آملی، عبدالله. ۱۳۷۲. شناخت شناسی در قرآن. قم: مرکز نشر فرهنگی رجاء.
 جوادی آملی، عبدالله. ۱۳۷۹. تسنیم. قم: مرکز نشر اسراء.
 حویزی، علی. ۱۴۱۲. نورالثقلین. قم: اسماعیلیان.
 دکارت، رنه. ۱۳۷۶. فلسفه دکارت ترجمه منوچهر صانعی دره‌بیدی. تهران: الهدی.
 رازی، فخرالدین. ۱۴۱۱. التفسیر الکبیر. بیروت: دارالکتب الاسلامیه.
 رضا، رشید. ۱۴۰۹. المنار. بیروت: دارالکتب العلمیه.
 سمرقندی، محمد. ۱۳۸۰. تفسیر العیاشی. تهران: مکتبه العلمیه.
 طباطبایی، محمدحسین. ۱۳۳۲. اصول فلسفه و روش رئالیسم، مرتضی مطهری (پاورقی). قم: مؤسسه دارالعلم.
 طباطبایی، محمدحسین. ۱۳۹۴. ۱. المیزان فی تفسیر القرآن. قم: اسماعیلیان.
 طبرسی، حسن. ۱۴۰۸. مجمع البیان. بیروت: دارالمعرفه.
 طبرسی، امین الدین. ۱۳۳۸. جوامع الجوامع. تهران: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران.
 فعالی، محمد تقی. ۱۳۷۹. درآمد بر معرفت شناسی دینی و معاصر. قم: نشر معارف.
 فیض کاشانی، محسن. بی‌تا. تفسیر صافی. قم: انتشارات محمودی.
 مطهری، مرتضی. بی‌تا. شناخت قرآن. تهران: صدرا.
 مکارم شیرازی، ناصر. ۱۳۷۷. پیام قرآن. قم: دارالکتب الاسلامیه.